



نگاهی به آثار گابریل گارسیامارکز

■ حمیدرضا احمدی

تجسیم مفهوم فرد، در عالم پس از رنسانس است. داستان، سراسر بیان وقایع و حوادث و تجربیات فردی و شخصی دون کیشوت است. دون کیشوت، به لحاظ ویژگی‌هایش چون سپر در عوالم نفسانی، تعلق به شرایط زمانی و مکانی معین، فردیت و تبعیت از قاعده علت و معلول تجربی، کاملاً با قهرمانان رمانسها و حکایت‌های اخلاقی متفاوت است.

من، در رمان جدید، ماهیتی فردی و شخصی دارد. کاراکتری معلوم دارد که در چهارچوب زمان و مکان مشخص و معین و بر مبنای جریان حوادث و تجربیات تکوین می‌یابد و رمان، عرصه بالندگی و تکوین اوست. من رمان جدید، به دلیل همین تعلق به زمان و مکان مشخص، تکوین شخصیت در جریان زمان و حادثه و بر مبنای تجربه و داشتن زبانی منطبق با حال و هوای روحی و شرایط اجتماعی و برجستگی عامل تئیر در عوالم نفسانی، به فردی معین و مشخص بدل می‌شود که بیانگر تجربیات و تمنیات و خواسته‌ها و علائق و ناکامیها و نفسانیات پدیدآورنده آن (رمان نویس) است.

در واقع من فردی رمان غربی، در هر دوره از تاریخ عصر جدید، روح کلی آن دوره را محاکات می‌کند. اگر دون کیشوت تجسیم من انسان غربی در صدر تاریخ جدید و روحیه ماجراجویانه و جیست و جوگر و مادی اندیش او است، استفن ددالوس قهرمان کتاب «سیمای مرد هنر آفرین... اثر جیمز جویس» تجسیم

رمان را می‌توان صورت هنری تفکر فلسفی و معرفت شناختی جدید غربی دانست، تفکری فلسفی که با «من» دکارت و تجربه گرایی بیکن آغاز می‌شود و در سوئیگتیویسم کانت و برگسون به تمامیت می‌رسد. این من فردی و خودپنداره منجای ساختاری رمان غربی است. این نکته ای است که تئورسین های اروپایی نیز بدان اذعان داشته اند و میلان کوندرا و گئورگ لورکاج^(۱) صراحتاً در این خصوص سخن گفته اند، آنتونی آربلاستر، در این خصوص می‌نویسد:

«ترك خانه و کاشانه و جست و جو برای تغییر سرنوشتی که شخص با آن به دنیا آمده است، جنبه مهمی از انگاره فردگرایانه زندگی است و لذا مضمون اصلی رمان را تشکیل می‌دهد. پیدایش رمان، بازتاب تکامل جامعه ای است که در آن تحرك اجتماعی فرد، تجربه ای کلیدی به حساب می‌آید... واژه فردگرایی که ما در پاسخ به نیازهای خود ابداع کرده ایم، برای اجداد ما ناشناخته بود، چرا که در روزگار آنها هر فردی ضرورتاً به گروهی تعلق داشت و هیچ کس نمی‌توانست خود را واحد مجزا تلقی کند.»^(۲)

میلان کوندرا، مفهوم من فردی را، معما و پرسش بنیادی رمان می‌داند او، رمان را نوعی کاوش در جنبه های ناشناخته هستی می‌داند.^(۳) رمان در قلمرو تمدن غربی با سروانتس و اثر معروف او «دون کیشوت» قدم به عرصه حیات می‌گذارد. دون کیشوت، نخستین قهرمان داستانی به معنای جدید است^(۴)، او

سویژکتیویسم بیمارگونه و گریزان از واقعیت و روح نگران و طاعنی و از هم پاشیده انسان معاصر غربی است.

شأن رمان و ادبیات داستانی پس از رنسانس، سیر در عوالم نفسانی و تلذذ و تفتن بوده است و این شأنیت در مکتبهای مختلف رمانتیسیم، رئالیسم، سوررئالیسم و ... در قالب رمان و داستان کوتاه بسط و تحقق یافته است.

من، در رمانها و داستانهای رئالیستی، نوعی من فردی آمیخته با اجتماع است که حیات درونی و برونی پیچیده و فعالی دارد، هر چند که وجه برونی (و بویژه اجتماعی) حیات او بر جنبه روانی و درونی اش می چربد. من رئالیستی، در پیوند تنگاتنگ خود با حیات اجتماعی در داستان ظاهر می شود.

من سوررئالیستی، نوعی من درونگرا، پریشان، سویژکتیویست، تجزیه شده و دستخوش اضطراب و کشمکش است. ادبیات سوررئالیستی با پشت کردن به میراث ادبیات رئالیستی، چهارچوبهای اساسی داستان را به هم ریخت. ظهور این ادبیات مدرن، به معنای سقوط هر چه بیشتر نویسندگان غربی در قلمرو وهم و سویژکتیویسم است. اساساً ادبیات سوررئالیستی قلمرو و حاکمیت وهم، وحشت، فروپاشی، یأس، سقوط، ابتذال، اروتیسم و ذهنیت گرای افراطی و بیمارگونه است. این نکته ای است که خود منتقدان غربی نیز بدان اذعان دارند.

ناتالی ساروت از منتقدین معروف معاصر می گوید:

«شخصیت رمان، از روزگار خوش اوژنی گرانده، یعنی از زمانی که در اوج قدرت میان خواننده و رمان نویس به منزله موضوع مورد علاقه مشترکشان، مانند قدیسان پرده های نقاشی قدیم میان اهداکنندگانشان، بر مسند عزت می نشست تاکنون، بتدریج تمام اوصاف و امتیازات خود را یکی پس از دیگری از دست داده است. ... امروز موج فزاینده آثار ادبی ما را در خود فرو گرفته است که داعیه رمان بودن دارد و در آنها موجودی بی حد و مرز، تعریف ناکردنی، دریافتنی و نادیدنی، یک من بی نام و نشان که همه چیز است و هیچ چیز نیست و غالباً تنها انعکاسی از خود نویسنده است، نقش قهرمان اصلی را عصب کرده و بر صحنه نشسته است. شخصیتهایی که او را دربر گرفته اند، از خود موجودیتی ندارند و تنها خیالها، رؤیایها، کابوسها، آرزوها، بازتابها، حالتها یا تابعهایی از این من همه کاره اند.»^(۵)

به طور کلی می توان شاخصهای ادبیات سوررئالیستی را این گونه فهرست کرد:

• در ادبیات سوررئالیستی، واقعیت (در همان معنای محدود و تاسوتی که تفکر غربی درک می کند) به مفهومی ذهنی بدل شده است، مفهومی که بنا به اعتقاد او فرد، معنا و حقیقت آن دگرگون می شود. واقعیت در سوررئالیسم معنایی وهمی و تماماً سویژکتیویستی پیدا می کند و این متأثر از فضای کلی غلبه وهم بر اندیشه معاصر غربی است که جلوه های دیگر آن را در سویژکتیویسم کانت و برگسون و اضطراب متافیزیک در غرب، شاهدیم.

• شخصیت در داستان سوررئالیستی نیز، حریم و کلیت و وحدت خود را از دست داده به شبحی چند پاره و ذهنی بدل می شود. مثلاً شخصیت ژان در رمان «جست و جوی سالهای از دست رفته» پروست یا اولیسه جیمزجویس، جلوه هایی از این امر هستند.

• ذهنی شدن مفهوم زمان و درهم ریختن مرزهایی که حدود گذشته و آینده را از هم جدا می کنند. این وجه را به روشی در آثار مارسل پروست، جویس وولف می توان دید.

• من سوررئالیستی، نگران، مضطرب، مأیوس، نامتعادل، بیمار، مسخ شده، طاعنی، و پوچ گراست. این من، تجسم بشر معاصر غربی است. از «مسخ» تا «محاکمه» و «قصر کافکا» و نیز در آثار ادگار آلن پو و «پاییز پدر سالار»

مارکز و بکت این یأس انگاری بیمارگونه به خوبی عیان است
• در ادبیات سوررئالیستی، مفهوم حادثه نیز، بشدت ذهنی شده و مفهوم علت و معلول تحریبی و عینی، به شکلی ذهنی تغییر شکل می یابد و خواننده از خلال لایه های ذهنی قهرمان داستان، در متن وقایع که فاقد ترتیب و تقدم و تأخر منطقی است، قرار می گیرد. تکنیک جریان سیال ذهن، در واقع ابزار تحقق حاکمیت ذهنیت بر علیت منطقی و ساخت عینی حوادث در داستان است.

• ادبیات سوررئالیستی، آینه بحران و تزلزل فراگیر و مبنایی تمدن غربی و اضطراب و بحران اخلاقی لاعلاج بشر مدرن است. آثار سوررئالیستی، لبریز از تجربه وحشت، تحقق امور محال، اروتیسم شدید، بی توجهی به نظم منطقی و وهم انگاری افراطی است.

مارسل پروست، کافکا (در اثری چون «مسخ»)، جیمزجویس، ویرجینیا و وولف، و ادگار آلن پو (در برخی آثار خود) را می توان از بانیان و آغازگران ادبیات سوررئالیستی دانست.

از دهه های پنجاه، شصت و هفتاد میلادی به بعد، کارلوس فونتنس، ریچارد باخ و گابریل گارسیا مارکز، در برخی از آثار خود، این رویکرد را بسط و تداوم بخشیدند.

گابریل گارسیا مارکز، معروف ترین نماینده ادبیات مدرن و از کسانی است که هم آثار رئالیستی و هم رمانهای سوررئالیستی دارد. او اهل کلمبیاست و آثار معروفش «صد سال تنهایی» و «پاییز پدرسالار» به سبک سوررئالیستی نوشته شده است.

مارکز را می توان به عنوان معروف ترین چهره و نماینده ادبیات مدرن در نیمه دوم قرن بیستم از جهات مختلفی مورد بررسی قرارداد. اساساً به نظر می رسد که مارکز ادبیات سوررئالیستی را به سمت تعامیل بیشتر به گریز از ساخت منطقی و رئالیستی عناصر داستان و اروتیسم افراطی سوق داده است.

• گابریل گارسیا مارکز، در مارس ۱۹۲۸ در شهر آراکاتاکا یکی از شهرهای کلمبیا، به دنیا آمد. سالهای نخست زندگی را نزد پدر بزرگ و مادر بزرگش گذراند. مارکز سالها بعد، خانه مادر بزرگ را تحت عنوان خانه سرهنگ، وارد داستان «توفان برگ» کرده است. همچنین خانه بوئنوبایا، در کتاب «صندلی تنهایی» توصیفی از خانه قدیمی مادر بزرگ است. فضای خانه مادر بزرگ، غمگین و سرد و ماتم زده بود. بسیاری از افرادی که با گابریل در آن خانه زندگی می کردند، بزودی در گذشتند و وحشت ناشی از این مرگها، کودکی گابریل را با نگرانی و اضطراب توأم کرد. مارکز، خود در این خصوص می گوید:

«در آن خانه اتاق خالی ای بود که عمه پترا در آن مرده بود. یک اتاق خالی دیگر هم بود که در آن عمولازاروس دیده از جهان فروسته بود. و به این ترتیب شبها نمی شد در خانه راه رفت زیرا تعداد مرده ها بیش از زنده ها بود. ساعت شش بعد از ظهر مرا در گوشه ای می نشاندند و به من می گفتند: از اجابت تکان نخور، زیرا در غیر این صورت، عمه پترا از اتاقش بیرون خواهد آمد، یا عمو لازاروس ... همیشه گوشه ای نشسته بودم در نخستین رمانم، «توفان برگ»، یکی از شخصیتها که پسر بیچه هفت ساله ای است در سراسر داستان روی یک صندلی کوچک نشسته است. حالا متوجه می شوم که چیزی از من در آن بچه هست، نشستن روی صندلی کوچک در خانه ای مالا مال از بیم و نگرانی»^(۶)

وحشت و بیم و نگرانی از تم های ثابت آثار مارکز هستند. اما این وحشت و بیم، اگر به یک اعتبار بازگو کنند تجربه های روان شناختی و فردی وی هستند، از وجهی دیگر، بیان و توصیف روح کلی فرهنگ و تمدن غربی در روزگار

'A major contemporary work of literature...
the Latin American Don Quixote...a classic'

NEW YORKER

ONE HUNDRED YEARS OF SOLITUDE GABRIEL GARCÍA MÁRQUEZ



● شأن رمان و ادبیات داستانی پس از رنسانس، سیر در عوالم نفسانی و تلذذ و تفنن بوده است و این شأنیت در مکتبهای مختلف رمانتیسیم، رئالیسم، سوررئالیسم و... در قالب رمان و داستان کوتاه بسط و تحقق یافته است.

● مارکز، سبک ادبی خود را رئالیسم جادویی می نامد. اما واقعیت این است که آثار معروف و اصلی مارکز، تماماً خصایص یک رمان سوررئالیستی را دارا هستند.

دلنگ کشنده روبه رو هستیم که در قالب یک عمل تکراری و بی نتیجه جلوه گر می شود. سرهنگ قهرمان داستان، هر هفته برای گرفتن مستحرمی خود که مدتهاست پرداخت نشده، به اداره پست می رود و با این پاسخ روبه رو می شود که سرهنگ نامه ای ندارد...

در جریان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد، اتفاق بسیار زیادی نمی افتد؛ در واقع، داستان به گونه ای ساخته شده است تا خواننده را متقاعد کند که احتمال روی دادن هر اتفاقی در شهر کوچک بسیار محدود است. آنچه به ما داده می شود حس و درک فشار بی پایانی است که روی زندگی سرهنگ سنگینی می کند. فشار تنگدستی شخصی، ناسازگاری آب و هوا و هراس همگانی... کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد؛ از راههای بسیار شهر کوچکی را معرفی می کند که نه فقط از دنیای بزرگتر جداست؛ بلکه از درون نیز بشدت پاره پاره شده است.

مارکز، داستان ساعت نحس را به سال ۱۹۶۱ منتشر کرد. این داستان شباهت زیادی با داستان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد دارد. در این داستان، مفهوم خشونت و قهر بشدت حضور دارد و احساس می شود. داستان در همان شهری رخ می دهد که داستان قبلی اما در ساعت نحس، یأس و خشونت بیشتری وجود دارد و فضای داستان بسیار گرفته و دلمرده تر است. فضای پوچ و غمناک یک زندگی تکراری و عبث در این اثر بسیار محسوس است.

صدسال تنهایی، شاید معروف ترین رمان مارکز باشد؛ این اثر ساختنی تماماً سوررئالیستی دارد؛ داستان به لحاظ اخلاقی و کثرت صحنه های مستهجن بسیار مشتمل کننده است؛ می توان گفت اروتیسیم و تلذذ نفسانی و حیوانی رکن اصلی این کتاب را تشکیل می دهد.

شاخصه مهم دیگر این اثر، حضور فراگیر تنهایی است؛ مارکز، در این اثر، از شهری خیالی به نام ماکاندو نام می برد. شهری که وقایع داستان در آنجا

اشمحلل و ویرانی هستند. اساساً می توان گفت که از سالهای پس از جنگ جهانی اول و بویژه پس از جنگ جهانی دوم، اضطراب، تردید، وحشت، یأس و ناامیدی، از اجزاء آشکار زندگی هر روزه تمدن غربی بوده است و همین روح پانیک (Panic) و اضطراب آلود است که در آثار کافکا، بروست، کامو، بکت، و حتی سارتر و سیمون دوبووار ظاهر گردیده است.

مارکز، اگرچه نویسنده ای اهل آمریکای لاتین بود، اما بیالهای زیادی از عمر خود را در اروپا گذراند و همچون آینه ای روح مثلاًظم و سرخوردده و مضطرب بشر غربی را در آثار خود منعکس نمود و همین نکته است که آثار او را برای خوانندگان اروپایی جذاب کرده است.

در واقع به نظر می رسد که خشونت، قدرت، تنهایی و اروتیسیم، از ارکان اصلی داستانهای مارکز - به لحاظ محتوایی - هستند و مارکز این تم ها را در قالب داستانهای رئالیستی و سوررئالیستی ارائه کرده است، مثلاً «کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد» و «ساعت نحس»، بیشتر به سبک رئالیسم متمایل هستند، هر چند که رئالیسم مارکز در این آثار، با رئالیسم کلاسیک بانزاک و دیکنز کاملاً متفاوت است و مارکز با تکیه بر تکرار گنگ و عبث برخی رفتارهای قالی و بی نتیجه در کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد و ایجاد انعطاف در چهارچوب رئالیستی ساعت نحس، فضا را برای بیان نیهیلیسم و ایسوردیته موردنظر خود در داستان آماده کرده است. پاییز پدر سالار و صدسال تنهایی، اساساً در قالب داستانهای سوررئالیستی ارائه شده اند. بر این نکته نیز باید تأکید کرد که در دو داستان کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد و ساعت نحس، فضای خشونت و بیهودگی زندگی بیشتر احساس می شود و در پاییز پدر سالار، قدرت و تنهایی روان شناختی مربوط به آن است که محور داستان است.

در کتاب کسی به سرهنگ نامه نمی نویسد، با فضایی ملال انگیز و

می‌گذرد و از جهانی شبیه شهر کودکیهای مارکز است. در داستان، وقایعی عجیب و غیر منطقی رخ می‌دهد. رودی از خون جاری می‌شود که سالها به حرکت خود ادامه می‌دهد و مرده‌ها در کنار زنده‌ها به نقش آفرینی می‌پردازند. نوعی حس نوستالژیک بر کل فضای داستان حاکم است. دنیای صدسال تنهایی، دنیای اشیاع و وهم و فرار از واقعیت و دنیای تنهایی و یأس و دلنگی است. دنیایی که گویی آدمها در ساخت نفسانی و قلمرو و غریزه جنسی خود اسیر شده‌اند و هویتی جز غرایز خود ندارند.

در صدسال تنهایی، نوعی فانیسم Fatalism و از پیش تعیین شدگی حوادث حاکم است. فانیسمی که قهرمانان داستان را به افرادی مهوت و عاجز بدل کرده است. واقعیت این است که معروفیت صدسال تنهایی، بیشتر ناشی از جوسازی تبلیغاتی بوده است که ژورنالیست‌های اروپایی در حول و حوش آن ایجاد کرده‌اند و گرنه خود داستان بیشتر گزارشی است درباره خیالیهای جنسی نویسنده‌ای که ارونیسم را تنها راه حل رفع تنهایی که در خود حس می‌کند؛ یافته است.

صدسال تنهایی را می‌توان تجسم وهم انگاری، واقعیت‌گریزی، نفسانیت افراطی و بیماری و یأس حاکم بر ادبیات غربی در دهه‌های شصت و هفتاد دانست. صدسال تنهایی یک آینه ویرانی روح بشر معاصر غربی و تنزل آن به ساحت حیوانیت صرف.

پائیز پدرسالار در سال ۱۹۷۵ منتشر شد. این رمان نیز، اثری سوررئالیستی است؛ بر تمامی داستان، نوعی گنگی، ابهام، بی‌معنایی، یأس و تنهایی مفرط حاکم است. دیکشناتور داستان تنها مرده است. او همیشه تنها بوده است. حکومت شوندگان نیز به تنهایی در لاک ترس فرو رفته‌اند. به نظر می‌رسد مارکز در این داستان می‌خواهد ادعا کند که قدرتمندان و آنها که تابع قدرتمند، هر دو تنها و ناامن و هراسناک هستند. بر فضای داستان پائیز پدرسالار، نوعی تنهایی و یأس فلسفی حاکم است. تنهایی و یأسی که انعکاس ویرانی اخلاقی، معنوی و اجتماعی بشر مضطرب و سرخورده معاصر غربی است.

«عشق سالهای وبا»، بیشتر یک رمان عاشقانه و سطحی است و بسیاری از منتقدین نیز شدیداً آن را موردنقد قرار داده و داستانی سطحی و حتی مبتذل دانسته‌اند. ^(۸) عشق سالهای وبا، بیشتر بر مبنای توالی متعدد حوادث قرار گرفته و فاقد پیچیدگی و عمق یک اثر ژرف ادبی است.

گابریل گارسیا مارکز، به لحاظ سیاسی طرفدار نوعی سوسیالیسم - دموکراتیک است، او با رژیم شوروی سابق به دلیل رویگردانی آن از نظام پارلماناریسم غربی مخالفت می‌کرد و رژیم‌های لیبرالی غربی را بر نوع حکومتهای اروپایی شرقی سابق ترجیح می‌داد. مارکز، از موضع نوعی سوسیالیسم - دموکراسی اروپایی با رژیم‌های دیکتاتوری آمریکای لاتین مخالفت می‌کرد اما او در مخالفت خود، بیشتر به فکر تحقق نظامهای لیبرالی در آمریکای لاتین بود و زندگی مرفه و پرتحمل و نزدیکی‌های شدید مارکز به حکومت‌های سرمایه‌داری غربی، به خوبی حکایتگر آن است که او مخالفت رادیکال و بنیادینی با سرمایه‌سالاری و سوداگری ضدبشری نظامهای غربی ندارد. حمایت گسترده محافل خبری و سیاسی غربی از مارکز نیز، دقیقاً ریشه در همین تمایلات لیبرالی و سوسیالیسم - دموکراتیک او دارد. ^(۹)

مارکز، تمایلات آشکار فمینیستی دارد و این امر یکی از عواملی است که باعث شده تا افکار عمومی روشنفکری غربی که گرایش شدید فمینیستی دارد، به سمت مارکز متمایل شود. این فمینیزم مارکز، بخوبی از لابه لای گفت‌وگوی او با سندوزا و اشاراتی که به آثار خود دارد، هویداست. ^(۱۰)

مارکز، سبک ادبی خود را رئالیسم جادویی می‌نامد. اما واقعیت این است که آثار معروف و اصلی مارکز (صدسال تنهایی و پائیز پدرسالار) تماماً خصایص یک

رمان سوررئالیستی را دارا هستند. البته رئالیسم مارکز در آثاری چون ساعت نحس و کسی به سرهنگ نامه نمی‌نویسد، با رئالیسم کلاسیک بزرگان تاریخ ادبیات فرق دارد و این البته امر عجیبی نیست زیرا آنچه مارکز مطرح می‌کند، آینه اضطراب و یأس بیمارگونه‌ای است که بشر غربی در انتهای تاریخ نیهیلیستی خود گرفتار آن شده است و با روح کلی تاریخ قرن نوزدهم اروپا که در آثار دیکتور و بالزاک و تولستوی تجلی می‌یافت، کاملاً متفاوت است.

تاریخ تمدن غرب در قرن بیستم و بویژه از سالهای دهه پنجاه این قرن به بعد، تاریخ پریشانی و بی‌خردی و ویرانی و خشونت و یأس و پوچ انگاری است. از همین رو آثار مارکز نیز که آینه این سالها است، مشحون از گنگی و پریشانی و تنهایی بیمارگونه است. آثار مارکز، جلوه‌ای ادبی تمدنی پیر خسته است که به انتهای راه رسیده و خود پایان کار خویش را به عیان می‌بیند، از این رو است که قهرمانان آثار او عموماً در یهودگی و ابهام و بی‌معنایی به سر می‌برند و اعمالی عبث را در ماتم زندگی مفرط خود تکرار می‌کنند. آنان بر لبه پرتگاه نیستی، غربتی تمام نشدنی را حس می‌کنند و در دنیایی گنگ و بی‌معنا به سر می‌برند. همین بی‌منطقی و خردگریزی حاکم بر داستانهای مارکز است که خود او از آن با صفت جادویی نام می‌برد. آری مارکز، نویسنده‌ای رئالیست نیز هست اما واقعیتی که او وصف می‌کند، آن قدر ویران و بی‌معنا و یأس‌آلود است که آدمی را به وحشت می‌افکند و این همان واقعیت وحشت‌آور و وارونه حاکم بر غرب است.

مارکز، داستان نویس روزگار انحطاط تمدن اومانیستی است و در روزگار مرگ یک تمدن، نه‌مردان بزرگ ظهور می‌کنند و نه آثار بزرگ. مارکز، در مقایسه با بزرگان ادبیات کلاسیک، بیشتر نویسنده‌ای ژورنالیست و درجه دو است اما تعدتی که در روزگار پایانی خود نشانی از بزرگی و بزرگان در خود نمی‌بیند، از روزنامه‌نگاران متوسط یا بوق و کرنای تبلیغات، چهره‌ای کاذب می‌سازد و به دیگران القا می‌کند؛ زیرا تمدن غرب در روزگار مرگ خود نیز نیازمند است تا بی‌خردی و سطحیت و ابتدال خود را به همه کوه ارض سرایت دهد و این ریشه در جوهر استیلاگرانه و استکباری این تمدن دارد.

کتابخانه پیشنهادی و مطالعات فرعی

۱. توکاج، گئورگ / اکبر افسری / پژوهشی در رئالیسم اروپایی / انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی / ۱۳۷۳
۲. آریلاستر / نظری / ظهور و سقوط لیبرالیسم غرب / عباس مخبر / نشر مرکز / ص ۲۹ و ۳۰
۳. کوندر، میلان / هنر رمان / پرویز همایون پور / نشر گفتار / ص ۵، ۴، ۷
۴. درباره «دون کیشوت» به عنوان اولین رمان عصر جدید غربی. نگاه کنید به: - پریشانی، جی. سی / سوری در ادبیات غرب / البراهیم بولس / امیرکبیر / ص ۵۱ و ۹۲
۵. ساروت، ناتالی / عصر بدگمانی / اسماعیل سعادت / انتشارات نگاه / ص ۶۰ و ۶۱
۶. میکا، استفن / گابریل گارسیا مارکز / افروغ پوریانوری / روشنگران / ص ۶۱-۶۲
۷. پیشین / ص ۱۲۵، ۱۳۰
۸. پیشین / ص ۲۱۵
۹. سندوزا، پلینو / بوی درخت گویا و، مصاحبه با گابریل گارسیا مارکز / الهی گلستان، ص ۶
۱۰. روحی / نشر نو / ص ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳

۱۰. پیشین / ص ۹۰، ۱۲۸